۱۱۰ جنایت از ۱۱۰

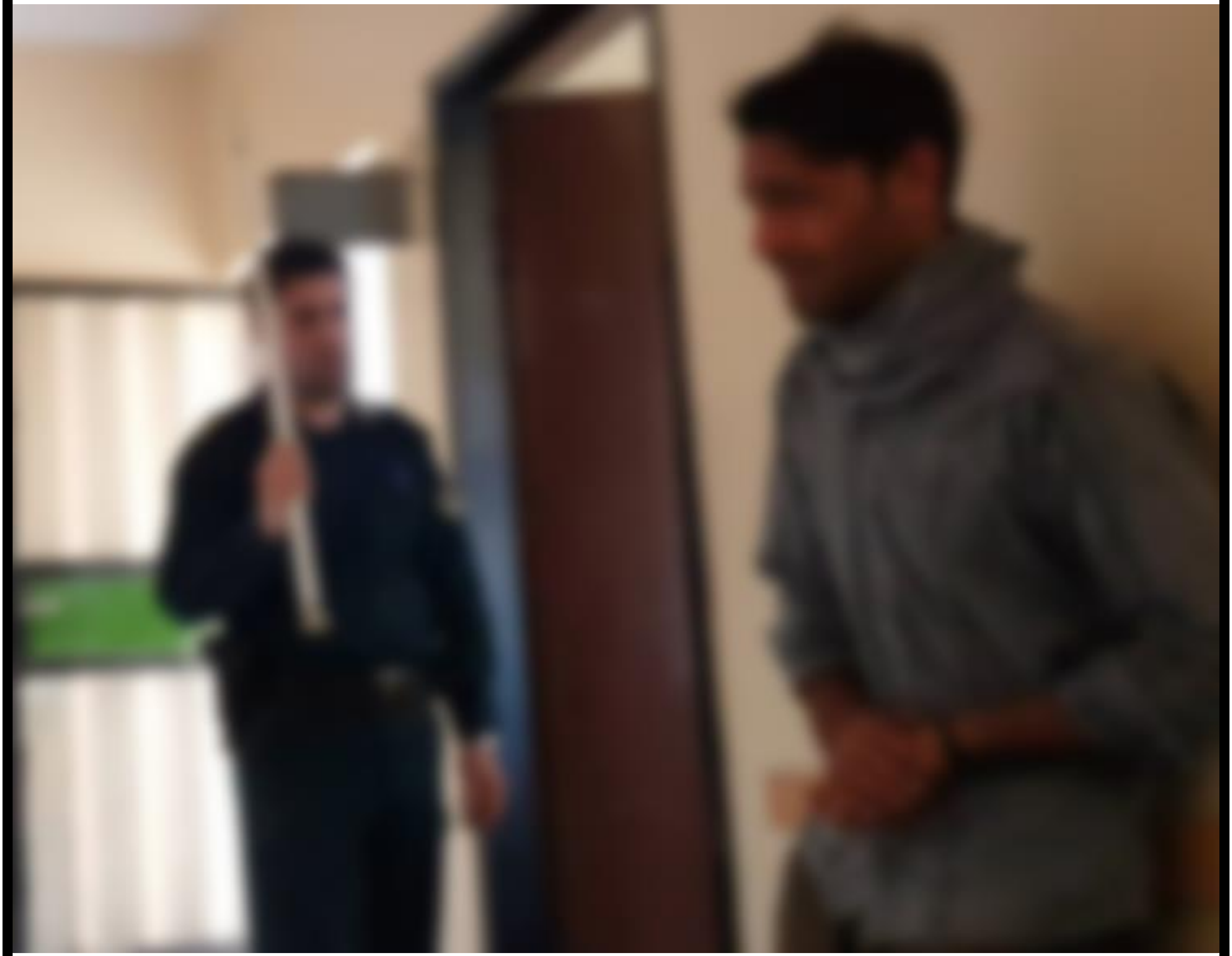

به نام عادل‌ترین عادل‌ها

مقدمه

اینجانب امید فردوسی به مدت ۱۵ سال در لباس آغشته به خون نیروی انتظامی ایران در معاونت مبارزه با جرائم جنایی پلیس آگاهی تهران بزرگ فعالیت نمودم و در این مدت ۶۹ پرونده جنایی را با موفقیت کشف کردم، تمام کشفیات بنده بدون هیچ‌گونه بدرفتاری، شکنجه جسمی یا روانی متهمین به سرانجام رسیده است.

در تمام مدت فعالیت خود شاهد بسیاری از بی‌عدالتی‌ها چه از سوی نیروی انتظامی، قوه قضائیه و نهادهای امنیتی ایران بوده‌ام و در هر موقعیتی که توانستم و از دستم برآمده به کمک مظلومین شتافته‌ام.

هدفم از نوشتن این کتاب آگاهی دادن به عموم هموطنان خود و همه جهانیان راجع به وضعیت عدالت در داخل ایران است.

برای من مهم نیست حکومت بر وفق مراد کدام حزب و گروه باشد، لطفا به خاطر بسپارید من با سیاست بیگانه‌ام و هیچ وابستگی به هیچ گروه یا کشوری ندارم، فقط و فقط مشاهدات خود را طی ۱۵ سال فعالیت در این کتاب بیان می‌کنم و قضاوت را بر عهده مخاطب می‌گذارم.

در واقع اینکه بگویم در طول فعالیت خود فقط ۱۱۰ مورد مشاهده کرده‌ام دروغ است، من هر روز شاهد بی‌عدالتی بوده‌ام امّا فعلاً بارزترین آنها از نگاه خودم را منتشر می‌کنم.

من نویسنده نیستم، پس اگر ایرادهای انشایی یا جمله‌بندی داشتم عذرخواهی مرا پیشاپیش بپذیرید.

توجه: خواندن این کتاب برای افراد زیر ۱۸ سال توصیه نمی‌گردد.

تلاش می‌کنم هر چند وقت یک فصل منتشر کنم.

کتاب من کاملاً رایگان و قابل دانلود می‌باشد و هر کسی که اقدام به فروش آن کند، حقوق مؤلف را زیر پا گذاشته است.

با آرزوی ایرانی با عدالت

امید فردوسی - پاییز ۱۳۹۹

حدود ساعت ۶ صبح همزمان با اذان صبح در بیمارستان هدایت قهلک تهران در تاریخ ۱۳۶۶/۲/۲۰ متولد شد. اصالت خانواده پدری نوزاد شیرازی و خانواده مادری آذربایجان بود. زمانی که پسرک متولد شد نیازی به گفتن اذان در گوشش نبود چون دقیقاً در زمان تولد اذان گفته شد (نوزاد در تاریکی مطلق در یکی از شبهای جنگ ایران و عراق و دقیقاً شبی که چندین بار جنگنده‌های عراقی تلاش کرده بودند خودشان را برای بمباران به تهران برسانند متولد شد). پدر و مادر وی در اتاق کوچکی که داخل خانه پدری شوهر بود (نظام‌آباد) زندگی می‌کردند.

پسرک ۶ ساله شد یک خواهر ۴ ساله نیز داشت و پدر به خاطر دل رحمی هنوز مسلمان نشده بود. بالاخره با اصرار پدربزرگ مجبور شدند او را برای این عمل به دکتر ببرند، پسرک که تقریباً همه چیز را فهمید اجازه نمی‌داد دکتر کارش را تمام کند، پدربزرگ سریعاً به اسباب بازی فروشی رفت و گرانترین هفت‌تیر اسباب‌بازی ترقه‌ای که کاملاً از فلز بود و تقریباً نیم کیلو برای پسرک خرید و به مطب دکتر برد. پسرک با دیدن هفت‌تیر چشمانش برق زد ولی پدربزرگ گفت: اگر به دکتر اجازه بدی کارش را انجام دهد هفت‌تیر برای توست در غیر اینصورت باید به خانه برگریدم و هفت‌تیر را به پسرعمویت می‌دهم. پسرک ناچار قبول کرد و دکتر کارش را تمام کرد، پسرک آنقدر درد و سوزش داشت که هم از حال رفت و هم وقتی در خانه به هوش آمد هفت‌تیر را از یاد نبرده بود، با درد و سوزش به هوش آمد، خیلی ناراحت بود امّا وقتی هفت‌تیر را کنار رخت خواب دید کمی تصلی یافت. پسرک هر روز گویی هفت‌تیر را گرفته است با اینکه ۳ یا ۴ ماه گذشته بود وی صبح تا شب با هفت‌تیر بازی می‌کرد و واسه خودش پلیس محله شده بود حتی یک روز جلوی یک موتور که با سرعت می‌رفت را گرفت تا به او بگوید اینجا کوچه است نباید با سرعت بروی امّا موتور سیکلت سرعتش زیاد بود و نتوانست ترمز کنه از طرفی هم جا خورده بود که داستان چیست بعد از ترمز نافرجام به پسرک خورد و پسرک سرش به پله جلو خانه روبرویی اصابت کرد و دقیقاً کنار چشم راستش یک خط عمیق و بزرگ افتاد و چهار بخیه خورد. پسرک آی‌کیو بالایی داشت به مدرسه رفت در مدرسه همه گریه می‌کردند ولی پسرک نه گریه میکرد نه ناراحت بود حتّی خوشحال بود چون تصمیم گرفته بود پلیس شود. ۱۲ سال گذشت و امید تمام سالهای مدرسه را با نمرات ۲۰ سپری کرد و تنها در سال آخر معدل دیپلم او ۱۹٫۷۳ شد. امید بلافاصله بعد از اتمام دبیرستان و فارغ‌التحصیل شدن در رشته کامپیوتر در دانشگاه‌های تهران، امیرکبیر، قزوین، علوم و تحقیقات، علامه طباطبایی و ... قبول شد امّا برای امید یک چیز مهم بود او همچنین در دانشگاه پلیس هم قبول شده بود پس از گذراندن تست‌های پزشکی و ورزش و آزمون‌های اختصاصی دانشگاه پلیس در ۱۸ سالگی به دانشگاه پلیس رفت و بعد از دو ماه فهمید سخت اشتباه کرده است امّا دیگر چاره‌ای نبود او جز پرسنل رسمی نیروهای مسلح ایران شده بود و از طرفی قسم‌نامه را امضا کرده بود به هر نحوی اگر استعفا می‌کرد ابتدا باید جریمه شکایت پرداخت می‌کرد که از توان وی خارج بود و پس از آن از خدمات دولت محروم می‌شد (تا آخر عمر). با هر مشقتی بود تا سال دوم دوام آورد و در سال دوم دانشگاه پلیس او را به رسته رایانه و سیستم اختصاص داد این بزرگترین بن‌بست زندگی او بود. امید علاقه به پرونده‌های جنایی داشت و نمی‌توانست پشت میزنشین بشود. امید خیلی درخواست تغییر رسته به آگاهی داد امّا قبول نشد. ۸ درخواست بدون جواب. سال سوم هم تمام شد و دو ماه بعد قرار بود رهبر به دانشگاه پلیس برود و به آنها درجه بدهد.معجزه شد؛ از ستاد کل ناجا به دانشگاه رفتند و از تک‌تک دانشجویان راجع به مشکلات پرسیدند تا قبل از ورود رهبر مشکلات را حل کنند و اعتراض به بیت رهبری نشود، تخت ما عوض شد، پتوها، حتی سری دوش‌ها. نوبت به مصاحبه با امید رسید این آخرین شانس امید بود البته امید خیلی به این لحظه فکرکرده بود و آماده بود آی‌کیو امید خیلی بالا بود تقریباً همه می‌دانستند امید اگر در رابطه رودررو با کسی قرار داشته باشد می‌تواند به بهترین نحو همه را قانع کند. امید خیلی فکر کرد، شروع به نوشتن استعفا کرد و با استعفا نامه به دیدار هیئت ۵ نفره ناجا رفت. سه جمله گفت: من برای پشت میز نشستن به اینجا نیامدم.درجه نمیخواهم و استعفای خود را تقدیم می‌کنم. امّا یادتان باشد کسی مثل من که گوشه چشمم هم جای زخمی ۵ سانتی‌متری دارد و سیگار می‌کشد بهترین گزینه برای پلیس آگاهی بود. یکی از ۵ نفر که سن بالایی داشت پس از کاوشی تعمل برانگیز گفت: من سرهنگ علیپور هستم و سالها در آگاهی خدمت کرده‌ام این بچه کاملاً منطقی حرف می‌زند و رو به امید کرد و گفت: استعفای تو را نمی‌پذیریم امّا طی هفته آینده دوباره برای دیدار تو به اینجا خواهیم آمد. امید کلی از این وعده‌ها زیاد شنیده بود لبخند زد و گفت اگر هفته دیگر نیایید من در پیشگاه

رهبر برای اخذ درجه حاضر نخواهم شد. رئیس دانشگاه که در اتاق بود بسیار ناراحت شد چون امید بین ۲۳۰۰ دانشجو حاضر در دانشگاه در تمامی دروس و تمرینهای عملیاتی با اختلاف بالا اولین نفر بود و پرونده وی و شرح نمرات او به بیت رهبری گزارش شده بود تا به عنوان نماینده دانشجویان از رهبر رودررو درجه بگیرد امید فقط یک ضعف داشت و همه می‌دانستند، امید همیشه از ته دل خدای یکتا ایمان داشت. سرهنگ به او گفت حتماً می‌آیم پسرجان نگران نباش. دو هفته گذشت و سرهنگ نیامد امید بسیار ناراحت بود و مجدداً در حال تنظیم استعفا بود که تمام گروهان فریاد زدند امید، امید فردوسی، امید، امید، ... . امید اول ترسید بعد از اتاق خارج شد دید همه برای او دست می‌زنند و می‌رقصند و بغلش می‌کنند. امید حاج و واج مونده بود چی شده مگه ؟ امید رو به دفتر گروهان بردند با شعر و آواز و خنده، ستوان‌دویی که همیشه به امید خیلی احترام می‌گذاشت و رئیس گروهان بود یک برگ امریه به امید داد و گفت بخون. امید که مدام از استعفا حرف می‌زد ابتدا فکر کرد استعفای وی قبول شد ولی معجزه اتفاق افتاده بود. ستاد کل ناجا رسته او را به آگاهی تغییر داده بود. امید به قدری خوشحال شد که نزدیک بود از هوش برود امّا کمی آب به او دادند و حالش بهتر شد. دانشگاه تمام شد و امید درجه را از رهبر گرفت. پس از دو هفته مرخصی پایان دوره تحصیلات به ستاد فرماندهی تهران بزرگ مراجعه کرد امّا خبر نداشت ستاد فرماندهی برای تمام گروهان آنها برنامه اعزام به یگان امداد دارد چون یگان امداد به تازگی تأسیس شده بود و کمبود نیرو داشت. ۲۳۰ نفر بودند امید از صبح ساعت ۹ تا ساعت ۱۳ منتظر بود ۲۲۹ نفر نامه اعزام به یگان امداد را گرفتند و رفتند امّا خبری از نام امید نبود. ناچار به افسر مسئول اعزام اعلام کرد من نامه اعزام نگرفتم. افسر با تعجب به او نگاه کرد وقتی هویت امید را فهمید گفت: پسرجان تو نامه اعزام نداری اصلاً اشتباه آمدی برو پلیس آگاهی ناجا سرهنگ علیپور برای تو امریه صادر کرده باید به آنجا بروی. امید بال درآورد و با سرعت خودش رسوند پلیس آگاهی ناجا وقتی به آنجا رسید سرهنگ داشت از نماز بازمی‌گشت. خوش و بش کردند و با هم وارد دفتر سرهنگ شدند جلوی درب اتاق سرهنگ نوشته بود جانشین پلیس آگاهی ناجا! سرهنگ دو تست هوش جلوی امید گذاشت و گفت: همه چیز که تیراندازی و درس خوندن نیست فکر کردی چون سه سال قهرمان تیراندازی کشور شدی باید بیایی آگاهی. البته لحن کمی شوخ‌طبع بود و امید خندید و تست‌های هوش را در کمتر از ۵ دقیقه پاسخ داد. سرهنگ که امید را برای نفوذ به باندهای قاچاق انسان و کالا در نظر گرفته بود، بسیار در هم فرو رفت (چون بعداً مشخص شد حتّی قول امید را به رئیس اداره قاچاق که دوستش بود داده بوده) از امید پرسید در یک خانه یک معلول زندگی می‌کند و سه نفر سالم و تمام اموال به نام معلول است، معلول یک شب کشته می‌شود و هر سه نفر مشخصاً در خانه حضور نداشتند به نظر تو قاتل کیست؟ امید بدون فکر کردن گفت: هر سه نفر قاتل اجیر کرده‌اند تا او را به قتل برسانند وگرنه کدام خواهر و برادر یا پدر و مادری عزیز معلول خود را بدون اینکه کسی پیشش بماند در خانه تنها می‌گذارند؟ سرهنگ خیلی عصبانی شد، امید درست گفته بود، سرهنگ با عصبانیت امید را بیرون کرد و گفت: بیرون اتاق منتظر باش. بعد از حدود نیم ساعت آجودان به داخل اتاق رفت و نامه‌ای امضاء شده از سرهنگ گرفت و به امید داد (سرهنگ حتی حاضر نشد امید را برای تشکر بپذیرد) در نامه نوشته شده بود ظرف مدت ۲۴ ساعت خود را به پلیس آگاهی تهران بزرگ معاونت مبارزه با جرائم جنایی معرفی کند. امید همان لحظه به آگاهی شاپور رفت و ساعت ۱۶ خود را معرفی کرد. او را نزد معاونت مبارزه با جرائم جنایی بردند و رئیس سرهنگ آریا حاجی‌زاده مستقیم او را به اداره مبارزه با سرقت مسلحانه فرستاد.

آغاز شکنجه: در اولین روز کاری اداره ۱ (مبارزه با سرقت مسلحانه) یک تیم سارق منزل مسلح به کلت کمری را دستگیر کرده بودند یک استوار مسئول نگهداری از آنان در بازداشتگاه خود اداره ۱ بود. امید برای اطلاع از چگونگی نگهداری از آنان به اتاق بازداشتگاه وارد شد. شکنجه روانی امید شروع شد، متهمان هر چهار نفر فقط شرت به تن داشتند و چشمان و دستان و پاهای آنها بسته بود استوار احدی مدام آنها را تحت اذیت و آزار با یک باتوم قرار می‌داد و باتوم را به پشت آنها فشار می‌داد و می‌گفت: صدای گوسفند در بیارید، بگوئید مادر من فلان خلاف کاره است و هر کسی نمی‌گفت ضربه شدیدی به پشت او می‌خورد. امید که جا خورده بود خونش به جوش آمد و گفت: استوار این چه کاری است ما مأمور قانون هستیم ولی تو خودت قانون را زیر پا می‌گذاری. احدی گفت: جناب سروان تو یه روزه اومدی نمی‌دونی چی به چیه اینا اعتراف نمی‌کنند! امید با کمال تعجب گفت: خوب اعتراف نکنند پس ما اینجا چه کار می‌کنیم؟ ما اینجاییم که با مدرک و سند به آنها بفهمانیم قانون می‌داند شما چه کرده‌اید و اعتراف آنها

یا عدم اعتراف آنها به ما ربطی ندارد آنها حق دارند اعتراف نکنند و تا وکیل‌شان نیامده صحبتی نکنند. اینجا استوار احدی از اتاق خارج شد. امید پا و چشمان آنها را باز کرد و کمی آب به آنها داد برای یکی از آنها که سرش شکسته بود دستمالی آورد و داشت خون را پاک می‌کرد از صورتش که رئیس اداره سرهنگ ولیپور گودرزی وارد بازداشتگاه شد و فریاد زد چیکار می‌کنی احمق بیشعور؟ امید که جا خورده بود و باورش نمی‌شد یک سرهنگ این گونه با او صحبت کند گفت: جناب سرهنگ این رفتار خلاف قوانین حقوق شهروندی ایران است سرهنگ با لحنی بسیار خشمگین گفت: اینجا اداره من است تو چه خری هستی؟ بیا برو گمشو بیرون. امید به ناچار اطاعت کرد و خارج شد. امّا بلافاصله گزارش تخطی از قانون را نوشت و به سرهنگ آریا حاجی زاده (معاون مبارزه با جرائم جنایی) و بازرسی و حفاضت اطلاعات پلیس آگاهی تحویل داد. سرهنگ ولیپور وقتی فهمید چه اتفاقی افتاده به امید دستور داد از فردا در اداره من حق نداری وارد شوی. امید فردا صبح دو ساعت جلوی درب ایستاد و وارد نشد تا اینکه رئیس بازرسی آگاهی او را دید که مثل ارباب رجوع روی صندلی‌های جلوی درب اداره نشسته است و از او پرسید چیکار داری می‌کنی؟ امید ماجرا را شرح داد. رئیس بازرسی سرهنگ نوری دست امید را گرفت و وارد اداره ۱ شد. با فریاد گفت: اینجا ملک پدری کسی نیست که بتواند کسی را راه ندهد به امید هم گفت: پسر جون از این به بعد از این دستورات مزخرف پیروی نکن، کسی نمی‌تونه بگه به محل کارت وارد نشی، برو بشین کارت رو بکن.

جنایت اول: روز بعد با توجه به اینکه افسر پرونده نتوانست شواهد و مدارکی علیه ۴ سارق منزل مسلح پیدا کند رئیس اداره جلسه‌ای گذاشت و گفت: سزای کسی که در کار دیگران دخالت کند را ببینید، امید با دید خودش این پرونده را حل کند و جلسه تمام شد. پرونده تحویل امید شد. امید پس از خواندن دو برگ از پرونده سریعاً به همراه تیم شناسایی به شهرک غرب محل یکی از سرقتهای سارقین رفت. در آنجا حدود ۴ ساعت مشغول تحقیقات شد تا توانست از دوربین خانه روبرویی که صاحبش قبلاً به پلیس ۱۱۰ گفته بود دوربین کار نمی‌کند فیلم ورود و خروج سارقین را اخذ کند(امید هوش بالایی داشت و به مردی که فیلم دوربین را نمی‌داد به صورت خیلی جدی اعلام کرد از کسبه و همسایه‌ها استشهاد جمع کرده که دوربین کار می‌کنه و به بازپرسی تحویل می‌دهد) به همین دلیل مرد همسایه که پیرمردی کم توان بود راضی شد فیلم را تحویل دهد. امید به محل سرقت دوم رفت و پس از تحقیقات ۱/۵ ساعته توانست یک زن را پیدا کند که چهره دو نفر از سارقین را دیده بود و می‌توانست شناسایی کند. زن را با خود به آگاهی برد و سارقین را بین ۱۶ نفر دیگر گذاشت و زن دقیقاً ۲ نفر از سارقین را شناسایی کرد. پس از بازجویی با یکی از سارقین شناسایی شده و مواجهه حضوری آن زن با سارق وی اقدام به اعتراف نمود و همه سرقتها که جمعاً ۱۱ فقره بود و چگونگی آنها و نقش خود و دیگرهمدستان را تشریح کرد. ۳ نفر دیگر هم وقت دیدند یکی از آنها اعتراف کرده و راهی جز اعتراف ندارند اعتراف کردند. پرونده در طول جمعاً ۲ هفته به اتمام رسید (به همراه بازسازی صحنه ، مواجهه حضوری شکات و ...). پس از این رئیس اداره سرهنگ ولیپور شخصاً برای امید تقاضای تشویق نمود و امید از طرف رئیس پلیس آگاهی ناجا به ۶ ماه ارشدیت تشویق شد. دقیقاً روزی که قرار بود پرونده دوم را به امید ارجاع دهند زنی محجبه و مؤمن وارد اداره ۱۱ شد و نامه‌ای به یکی از افسران داد (ستوان‌یکم گودرزی) داخل نامه از طرف بازپرسی دستور ملاقات با همسر وی داده شده بود (اداره ۱۱ مبارزه با آدم‌ربایی می‌باشد) امید از صدای جیغ زن که مدام می‌گفت: خدایا کمکم کن از جایش بلند شد و به اداره ۱۱ که دیوار به دیوار اداره ۱ بود رفت صحنه‌ای غیرقابل باور دید که یکی از افسران (ستوان‌دوم جواد ایل محمد) دستان زن را گرفته است و دستبند زده است و افسر پرونده گودرزی در حال زدن زن با یک میلگرد نازک است! امید بلافاصله مانع شد و زن را به سمتی دیگر راهنمایی کرد از گودرزی پرسید چه اتفاقی افتاده که این زن را اینگونه می‌زنی؟ گودرزی پس از کلی فحش رکیک به زن و خانواده وی گفت: این زنک به من میگه وقتی قاضی دستور ملاقات با همسرم داده شما باید اطاعت کنید. امید صورت گریان زن را تماشا کرد و رو به افسر پرونده گفت: مگر غیر از این است، این زن کاملاً حق دارد، شما به چه جرمی به او دستبند زده‌اید و چطور به خودتون جرأت می‌دهید او را کتک بزنید، مگر خودتان ناموس ندارید (امید قبل از اتمام این ماجرا موقعی که به اداره ۱۱ وارد شد شروع به فیلمبرداری از کتک زدن زن بیگناه کرده بود) من فیلم کار احمقانه شما را دارم سریعاً دستبند زن را باز کرد و به سرهنگ طلایی (رئیس اداره ۱۱) گفت: باید به او همین الان ملاقات بدهید، خودش هم به حفاظت اطلاعات رفت و فیلم را برای آقای آذرخش

(یکی از پرسنل حفاظت اطلاعات پلیس آگاهی به نمایش گذاشت) آذرخش پس از دیدن فیلم سریع گوشی را از امید گرفت فیلم را پاک کرد و گوشی را به امید پس نداد. امید گفت: این چه کاری است شما باید برخورد کنید؟! آذرخش گفت پسر جان برو فکر خودت باش به تو ربطی نداره ما برخورد می‌کنیم خودمان ولی تو داری با آبروی پلیس بازی می‌کنی. امید همینجا بود که ایمان آورد در جای اشتباه مشغول کار شده است ولی راه چاره‌ای نداشت و از سوی دیگر به این فکر می‌کرد شاید اگر اینجا بماند از پایمال شدن حق چند نفر بتواند جلوگیری کند (آذرخش خبر نداشت امید قبل از نشان دادن فیلم به او از فیلم روی یک فلش دیسک بکاپ گرفته است) این ویدئو موجود است و توسط امید پس از خروج از ایران به اشتراک گذاشته شده است، تصویر زیر یک فریم از این ویدئو است.

جنایت دوم: سال ۱۳۸۸ فرا رسید سالی پر از خون و بی‌عدالتی و وحشی‌گری پس از شروع اعتراضات مردمی به انتخابات ریاست جمهوری ایران تمام یگان‌های پلیس کار خود را رها کردند و به مهم‌ترین نقطه‌های تهران مثل میدان انقلاب و خیابان آزادی اعزام شدند، امید هم از این موضوع مستثنی نبود. روز دوم اعتراضات مردمی بود که گروهی از نیروهای سپاه انقلاب اسلامی همزمان با امید و همکارانش به میدان انقلاب برای کمک به یگان ویژه ناجا اعزام شدند، وضع آرام بود و مردم به شکل کاملاً مسالمت‌آمیز بدون هیچ‌گونه درگیری با نیروهای امنیتی و انتظامی مشغول راهپیمایی اعتراض‌آمیز خود بودند. مردی میانسال که مشخص بود در آن محل زندگی می‌کرد یک بسته خوراکی کودکانه در دست داشت و مشخص بود الزاماً با اصرار کودکی که در خانه دارد برای خرید خوراکی به خارج از منزل آمده است. ترسان و لرزان این سو و آن سو را نگاه می‌کرد و به سمت خانه خود حرکت می‌کرد (آن روز اکثر مغازه‌ها به دستور پلیس تعطیل بودند و او ناچار باید برای خرید پفک و چیپس به دکه‌های دور میدان مراجعه می‌کرد) به محض اینکه میدان را به سمت خانه‌اش ترک کرد یک گروه از سپاهیان با لباس بدون نشان ولی به رنگ خاکی لیزری از پشت یک تویوتا پیاده شدند و شروع به زدن مرد کردند. امید مانده بود آیا جلو برود یا ممکن است برای خودش اتفاقی بیافتد ولی وجدان امید به جوش آمد و به سرعت مرد را زخمی از لای دست و پای سپاهیان بیرون آورد و اسلحه خود را سریع از حالت ضامن خارج کرد و با عصبانیت اعلام کرد: عقب بروید وگرنه مجبور به شلیک هستم. فرمانده سپاهیان اسلحه خود را از خودرو آورد و گفت: بچه جان برو کنار به تو ربطی ندارد. امید که یک نگاهش به همکارانش بود که در حال دویدن به سمتش بودند و یک نگاهش به مرد

بیچاره و بی‌گناه شروع به فریاد کرد که شما از یک بی‌گناه می‌خواهید برای برهم زدن آرامش اعتراضات سوءاستفاده کنید. بالاخره پس از کمی درگیری لفظی امید موفق شد و مرد را تا درب منزلش برد و جلوی درب خانه او که تقریباً تقاطع جمهوری و کارگر بود نیم ساعت ایستاد تا سپاهی‌ها اتفاقی برای مرد بیچاره رقم نزنند و پس از آن به محل استقرار خود دور میدان بازگشت وقتی برگشت دو نفر از بازرسی به دنبال او آمده بودند. امید را سوار خودرو کردند و با خود به بازداشتگاه موقتی امنیتی عشرت‌آباد (پادگان عشرت‌آباد) بردند. امید پس از ۸ روز بازجویی سخت و هزار و یک مشقت با میانجی‌گری رئیس پلیس آگاهی تهران بزرگ آزاد شد. فردای آن روز به محل کار رفت که اعلام کردند مجدداً باید به خیابان آزادی اعزام شود، امید در همان لحظه استعفای خود را نوشت و تحویل بازرسی، حفاظت اطلاعات، رئیس اداره و رئیس پلیس داد و از آگاهی خارج شد، به مدت ۹ ماه به رغم نامه‌ها و تماس‌های مکرر از پلیس آگاهی ناجا و تهران بزرگ به محل کار مراجعه نکرد تا اینکه از دادسرای نظامی تهران احظاریه برای امید آمد. به دادسرا رفت و پس از توضیح مسائل بازپرسی امید را به دو سال حبس تعلیقی و معلق از ترفیع درجه تا اطلاع ثانوی محکوم کرد (حبس تعلیقی یعنی در صورت ارتکاب به جرم مجدد توسط متهم حبس تبدیل به تعزیری می‌شود). امید به اداره ۱ بازگشت غافل از اینکه حکم انتقال وی به اداره ۱۰ مبارزه با قتل از پیش آماده است امّا اینها برای امید مهم نبود، برای او مهم این بود در سرکوب و عدم رعایت حقوق شهروندی هموطنانش نقش نداشته است. حکمی که بازپرسی داد توسط قاضی تایید شد و علی‌رغم اعتراضهای مکرر وکیل امید و همینطور علی‌رغم ارشدیت‌هایی که برای حل پرونده‌های سنگین می‌گرفت تا پایان خدمت امید ستوان‌دوم باقی ماند و هیچوقت ترفیع نگرفت حتّی وقتی بازنشسته شد قانون نیروهای مسلح این است یک درجه به شخص بازنشسته اعطاء شود که در مورد امید اجرا نشد. به قول یکی از دوستان‌های امید این سزای کسی است که به صدای وجدان خود گوش بدهد! ...

پایان فصل اول